



درس فارج فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۲

موضوع کلی: مسئله ۵۷ عروه

مصادف با: ۲ رجب ۱۴۳۴

موضوع جزئی: نقض حکم حاکم - مقام دوم

جلسه: ۱۱۱

سال سوم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته:

عرض کردیم در این مسئله با ملاحظه اموری، چند صورت حاصل می‌شود که این صور را یک به یک مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ در جلسه گذشته حکم صورت اول و صورت دوم بیان شد.

صورت اول این بود که علم به مطابقت حکم حاکم با واقع باشد. منظور از مطابقت با واقع هم یعنی حکم حاکم با حکم واقعی نفس الامری مطابق باشد و در عین حال، علم به عدم خطای حکم حاکم هم از حیث استناد و هم از حیث مستند داشته باشد؛ چنانچه گفتیم قدر متیقن از ادله حرمت نقض حکم این صورت است لذا در این صورت نقض حکم حاکم جایز نیست.

صورت دوم این بود که علم به مخالفت حکم حاکم با حکم واقعی نفس الامری باشد در این صورت گفتیم نقض حکم جایز است، اگر حکم حاکم را طریق شرعی بدانیم؛ چون در طریقت الی الواقع آنچه که مهم است خود واقع است لذا در جایی که علم داریم این حکم مخالف واقع است قهراً دیگر طریقت آن از بین می‌رود و از طریقت ساقط می‌شود.

نکته‌ای در مورد صورت دوم:

اما اگر برای حکم حاکم موضوعیت تامه برای فصل خصومت قائل باشیم، در این صورت مسئله متفاوت می‌شود یعنی اینکه ما دیگر به واقع کاری نداریم و اصلاً حکم حاکم برای اینکه به نزاع و خصومت پایان بدهد باید مورد تبعیت واقع شود لذا در جایی که ما علم به مخالفت این حکم با واقع داریم، قهراً با توجه به موضوعیت حکم برای فصل خصومت نباید علم ما به مخالفت حکم با واقع تأثیری در واقع بگذارد بلکه باید چشم را به روی واقع بست ولو ما علم به مخالفت این حکم با واقع داشته باشیم چون همان گونه که عرض کردیم حکم حاکم، واقع را تغییر نمی‌دهد و ما باید از حکم حاکم تبعیت کنیم.

در این فرض نقض حکم حاکم جایز نیست لکن مسئله این است که از ادله موضوعیت حکم حاکم استفاده نمی‌شود یعنی ما وقتی به ادله وجوب قبول حکم حاکم رجوع می‌کنیم و ادله عدم جواز نقض حکم حاکم را بررسی می‌کنیم می‌بینیم از این ادله طریقت استفاده می‌شود نه موضوعیت؛ و همچنین ادله دیگری در این رابطه وجود دارد از جمله صحیحه هشام بن حکم؛

در این روایت آمده «عن ابی عبدالله علیه السلام: إنما قضی بینکم بالبینات و الأیمان و بعضکم الحن بحجة من بعض فأیما رجل قطع له من مال اخیه شیئاً فإنما قطعت له به قطعة من النار»^۱.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ابواب کیفیت الحكم، باب ۲، حدیث ۱، ص ۲۳۲.

بر اساس این روایت امام می‌فرماید: من بین شما به بینه و یمین حکم می‌کنم لکن بعضی از شما با حجت خودش بعض دیگر را محکوم و مغلوب می‌کند؛ فرض کنید کسی بینه می‌آورد بر اینکه این شیئی مال اوست، من هم به استناد این بینه حکم می‌کنم مثلاً این شیئی، مال اوست ولی بدانی اگر کسی یکی قطعه و تکه از مال برادر دینی‌اش را بردارد در واقع یعنی یک قطعه‌ای از آتش را برداشته است این حدیث ظهور در این دارد که قضاوت بر اساس امارات و حجج و بینات و آیمان است این به حسب ظاهر خصومت را تمام می‌کند ولی این گونه نیست که مغیر واقع هم باشد و به حکم حاکم مثلاً این شیئی مال او بشود (اگر حکم حاکم موضوعیت داشت باید واقع را تغییر می‌داد در حالی که حکم حاکم لایغیر الواقع) در این صورت این بدان معناست که حکم حاکم دیگر موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد و برای این است که صاحب حق به حق خودش برسد این روایت تقریباً صراحت دارد در اینکه حکم حاکم برای فصل خصومت موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد.

لذا اگر در ما نحن فیه ما بخواهیم بگوییم حکم حاکم در فرض موضوعیت دیگر قابل نقض نیست، این مطلب درست است ولی بحث در این است که حکم حاکم موضوعیت ندارد البته با این بیان آن دلیل پنجمی هم که در مسئله حرمت نقض حکم حاکم ذکر کردیم، محل اشکال واقع می‌شود؛ چون اساس آن دلیل بر موضوعیت حکم حاکم استوار بود.

در هر صورت نتیجه این است که اگر ما قائل به موضوعیت شویم آن وقت نقض حکم حاکم دیگر جایز نیست ولو در صورت علم به مخالفت لکن مسئله در این است که ادله صراحت دارد در طریقت حکم حاکم نه موضوعیت آن.

فقط یک نکته‌ای در مورد این صحیح وجود دارد که ممکن است کسی بگوید مورد این روایت، شبهات موضوعیه است چون می‌فرماید: اگر کسی یک قطعه‌ای از مال برادرش را برداشت کأنّ یک قطعه‌ای از آتش را برداشته " این شبهه، شبهه موضوعیه است و شبهه حکمیه نیست؛ ممکن است کسی بگوید که این روایت نهایتش این است که حکم حاکم را در شبهات موضوعیه طریقت می‌داند اما اگر نزاع در مورد و محدوده شبهات حکمیه بود آنجا دیگر دلالت ندارد.

این سخن به نظر درست نیست چون اگر ما گفتیم دلیل حرمت اطلاق دارد و ثابت کردیم عدم جواز نقض حکم حاکم هم شامل شبهات موضوعیه است و هم شامل شبهات حکمیه قهراً در مورد این روایت نمی‌توانیم تفکیک بکنیم یعنی وقتی دلیل به نحو کلی می‌گوید نقض حکم حاکم جایز نیست و این شامل شبهات حکمیه و شبهات موضوعیه هر دو می‌شود حال اگر در یک روایت دیگری حکم حال را طریقت الی الواقع دانست ولو مورد آن شبهات موضوعیه باشد ما نمی‌توانیم دیگر اینجا تفکیک کنیم بین شبهات موضوعیه و شبهات حکمیه لذا به نحو کلی می‌گوییم حکم حاکم طریقت الی الواقع است.

نتیجه:

نتیجه این شد که در صورت دوم نقض حکم حاکم جایز نیست یعنی اگر ما علم به مخالفت حکم با حکم واقعی نفس الامر داشته باشیم دیگر نقض حکم جایز نیست چون اگر حکم طریقت الی الواقع باشد (که هست) دیگر علم به مخالفت آن حکم با واقع حکم را از طریقت ساقط می‌کند و آن حکم دیگر ارزشی ندارد (ارزش حکم به طریقت الی الواقع است حال اگر واقع برای ما معلوم باشد دیگر این ابزار برای ما فایده‌ای ندارد و نافع نیست لذا از طریقت ساقط می‌شود).

این قلت: ممکن است کسی بگوید بالاخره با حکم حاکم فصل خصومت شده و مقتضای فصل خصومت این است که دیگر دوباره نمی‌توانیم خصومت را وصل کنیم وقتی حاکمی حکم داد و خصومت بر طرف شد، حاکم دیگر نمی‌تواند حکم حاکم قبلی را

نقض کند و دوباره خصومت وصل بشود یعنی به عبارت دیگر دلیلی نداریم که علم به خلاف موجب وصل دوباره خصومت بشود.

قلت: وقتی علم به خلاف حاصل شد این کشف می‌کند که در واقع از اول فصل خصومت مورد تأیید شارع نبوده یعنی از ابتدا خصومت فصل نشده بود تا حال که حاکم دوم می‌خواهد نقض کند وصل خصومت محسوب شود. (به حسب ظاهر فصل شده اما به حسب واقع فصل نشده بود) بنابراین مجموعاً در صورت دوم معلوم شد که با وجود علم به مخالفت حکم با حکم واقع نفس الامری نقض جایز است.

بررسی صورت سوم:

صورت سوم این است که احتمال موافقت حکم با واقع را می‌دهد یعنی نه علم به مطابقت حکم حاکم با واقع را دارد و نه علم به مخالفت حکم حاکم با واقع دارد احتمال می‌دهد این حکم مطابق با واقع باشد؛ این صورت خودش دو فرض دارد:

فرض اول:

فرض اول اینکه یقین دارد حاکم در استناد یا مستند خودش خطا کرده؛ احتمال مخالفت حکم با واقع را می‌دهد اما یقین دارد طریقی را که حاکم برای حکم طی کرده یا به عبارت دیگر مبانی و مبادی حکم خطا می‌باشد.

منظور از خطای حاکم در استناد و در مستند چیست؟ خطای حاکم در استناد مثل اینکه حاکم بر بینه‌ای اعتماد کرده و آن دو شهادت داده‌اند و اعتقاد به عدالت آن دو نفر هم داشته ولی حقیقتاً آن دو نفر عادل نیستند حاکم بر اساس شهادت بینه حکمی کرده؛ من یقین دارم حاکم اشتباه کرده چون یقین دارم که آن دو نفری که به عنوان بینه از طرف مدعی سخن گفتند عادل نیستند این خطا در استناد است یا مثلاً به روایتی اعتماد کرده و ظهوری از آن روایت استفاده کرده در حالی که دیگران اصلاً چنین استظهاری از روایت نمی‌کنند پس خطای حاکم در استناد یعنی در خود مستند مشکلی نیست و روایت معتبر و صحیح است و روایت ثقة است و به بینه اعتماد کرده ولی در استناد خطا کرده یعنی در واقع فکر می‌کرده آنها عادل هستند در حالی که عادل نیستند یا فکر می‌کرده مثلاً این روایت ظهور در این معنی دارد در حالی که هیچ کس چنین استظهاری نکرده است.

خطای در مستند مثل اینکه حاکم به روایتی استناد کرده اما روایت دیگری که قرینه بر خلاف این روایت است ندیده، اما حاکم دیگر آن قرینه بر خلاف را پیدا کرده که این خطای در مستند است.

بهر حال در این دو صورت که حاکم در استناد یا مستند خطا کند در واقع علم به خطای حاکم در اجتهاد یا از حیث استناد یا مستند دارد فرض هم این است که این اجتهاد بر اساس موازین صحیح واقع شده در عین حال احتمال موافقت حکم حاکم را با واقع هم می‌دهد؛ اینجا حکم مسئله چیست؟ آیا نقض حکم حاکم جایز است یا نه؟ دو قول در مسئله وجود دارد بعضی گفته‌اند نقض حکم حاکم جایز است و بعضی گفته‌اند جایز نیست.

ادله جواز نقض:

کسانی که قائل به جواز نقض حکم هستند، دو دلیل بر ادعای خود اقامه کرده‌اند:

دلیل اول: مستدل می‌گوید: اگر ما برای حکم موضوعیت قائل شویم مسئله کاملاً واضح و روشن است وقتی حکم حاکم موضوعیت تامه برای فصل خصومت داشته باشد، هر چند یقین به خطا در استناد یا مستند رخ بدهد این تأثیری در حکم حاکم ندارد چون فرض این است که حکم حاکم برای فصل خصومت موضوعیت دارد (علاوه اینکه احتمال موافقت آن با واقع هم

هست) اگر هم برای حکم طریقت قائل شویم دقیقاً مثل آنجا که علم به مخالفت با واقع موجب می‌شود حکم حاکم طریقت الی الواقع نداشته باشد، در اینجا که حکم مستنداً یا استناداً دارای مشکل است یعنی خطا در مستند یا استناد است اینجا هم طریقت ندارد فرقی نمی‌کند چه علم به مخالفت حکم با واقع باشد مثل صورت دوم (که گفته شد طریقت از حکم ساقط می‌شود) و چه در طریق حکم اشتباه شده باشد مثل محل بحث دیگر حکم از طریقت ساقط می‌شود و وقتی طریقت ساقط شد نقض آن جایز بلکه واجب و لازم است.

دلیل دوم: این دلیل یک مطلبی است که در همه موارد حجیت قابل توجه است به طور کلی ارتکاز عقلانی در هر چیزی که آن را حجت می‌داند (در هر چیزی که عقلاء آن را قابل اخذ می‌دانند) این است که یقین به اشتباه و خطا در آن نباشد مثلاً الآن فرض کنید صیغه‌ی قطعیه عقلاء بر اخذ به خبر ثقه است؛ اگر ثقه‌ای خبر بیاورد عقلاء بنایشان بر این است که به خبر او اخذ می‌کنند حال اگر یقین داشته باشد این مخبر اشتباه می‌کند، اینجا دیگر اصلاً حجیت برای این خبر معنی ندارد پس این در ارتکاز عقلاء است؛ در مواردی که عقلاء به چیزی به عنوان حجت اخذ می‌کنند اگر یقین به خطا داشته باشند، دیگر کأن آن را حجت نمی‌دانند. این یک ارتکاز عقلانی است در محل بحث هم یقین دارد به خطای حاکم در استناد به بینه. پس در اینجا هم چون علم به وقوع خطا و اشتباه داریم، دیگر این حکم حجت نیست و نقض آن جایز است.

بررسی ادله:

این دو دلیلی بود که قائلین به جواز نقض آورده‌اند اما به نظر ما هیچ کدام تمام نیست چون:

بررسی دلیل اول: چنانچه سابقاً هم بیان کردیم اساساً فرض موضوعیت حکم منتفی است (ادله مساعد موضوعیت حکم حاکم نیست) پس حکم حاکم متعیناً طریق الی الواقع است توجه به این نکته لازم است که در این فرض ما احتمال موافقت حکم با واقع را می‌دهیم و با وجود این احتمال دیگر حکم از طریقت ساقط نمی‌شود؛ همین که ما احتمال موافقت این حکم با واقع را می‌دهیم ولو یقین به وقوع خطا در طریق داریم اما این یقین به خطا در استناد یا مستند به حدی نیست که احتمال مطابقت حکم با واقع را از بین ببرد. به عبارت دیگر بین صورت علم به مخالفت حکم با واقع و علم به وقوع خطا و اشتباه مع احتمال موافقت الحکم للواقع فرق است مستدل قیاس مع الفارق کرده بله در اولی طریقت حکم ساقط می‌شود اما در دومی طریقت حکم ساقط نمی‌شود در اولی یقین دارد که این حکم مطابق با واقع نیست اما در دومی یقین دارد به اشتباه بعضی از مبادی و طرق رسیدن به واقع اما نسبت به خود واقع احتمال مطابقت می‌دهد ولو این اشتباه است اما ممکن است چیزی باشد که او را به واقع برساند. بنابراین دلیل اول تمام نیست.

بررسی دلیل دوم: اما دلیل دوم هم ما قبول داریم که حجیت در ارتکاز عقلاء به همین نحو است یعنی به گونه‌ای است که نباید علم به خطا باشد اما این فقط در مورد حجیت خبر است کسی اخبار می‌کند یا عن حس یا عن حدس اینجا باید یقین به عدم خطا باشد یعنی نباید علم به خطا و اشتباه در آن باشد تا عقلاء قبول کنند و ترتیب اثر بدهند اما در غیر خبر ما نداریم که عدم العلم بالخطا معتبر باشد؛ تا زمانی که احتمال موافقت حکم با واقع هست حکم حاکم حجیت دارد چون این احتمال هنوز وجود دارد بله زمانی که این احتمال از بین برود، قهراً دیگر حجیت نخواهد داشت.

نتیجه:

نتیجه کلی اینکه ادله جواز نقض حکم در فرض اول از صورت سوم تمام نیست و اطلاقات ادله‌ی وجوب حکم حاکم و عدم جواز نقض به قوت خودش باقی است یعنی در این مورد هم اطلاقات و هم ادله‌ی دیگری که اقامه کردیم، اقتضاء می‌کند که اینجا هم نقض جایز نباشد.

بحث جلسه آینده: بحث در فرض دوم از صورت سوم خواهد بود.

«والحمد لله رب العالمین»